

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که در تعریف منطوق و مفهوم مطالب متفاوتی فرموده‌اند. مرحوم آقای بروجردی هم یک ملاکی را برای تشخیص موضوع و تمییز بین منطوق و مفهوم ارائه داده‌اند. ایشان معتقدند که متکلم در مقام بیان گاهی اوقات مطلب را به نحوی ادا می‌کند که به لوازم آن مطلب از نقطه نظر بناء عقلائیه متعهد است و برای او جای ردّ و انکار نیست. گاهی از اوقات هم مطلب را به نحوی بیان می‌کند که مفردی برای انکار لوازم آن کلامش وجود ندارد. مثلاً در جمله شرطیه «ان جائك زيد» فأكرمه، اگر این جمله مفهوم داشته باشد، به این معناست که این جمله شرطیه دارای یک لوازمیست که خواهی نخواهی متکلم، متعهد به اقرار به آن لوازم هست.

فرض کنید که اگر زید همیشه با غلامش بیاید، خوب اکرام غلامش هم واجب است یا اگر زید مقدار غذای مشخصی می‌خورد، تهیه آن مقدار، لازم است. اگر زید مریض است در کیفیت غذا بایستی رعایت کند و امثال ذلک از آن لوازمی که نمی‌تواند متکلم انکار کند و اگر گفتند که چرا من باب مثال یک غذای نامناسب دادید؟ او نمی‌تواند بگوید که آقا من گفتم که اکرامش می‌کنم، نگفتم که چه نوع غذایی برایش تهیه می‌کنم!! یا چه مسائلی برایش آماده می‌کنم!! نه، وقتی که می‌گویی قبول کردم اکرام زید را و وجوب اکرام زید می‌آید، این وجوب اکرام وجوب لوازم و وجوب آن مفاد تضمینی و مطابقی این کلام را هم در بر دارد، انکار نمی‌توانی بکنی. این یک سری از لوازمیست که مترتب بر کلام است و خواهی نخواهی دامنگیر متکلم یا آن مخاطب خواهد شد.

قسم دوم از لوازم ممکن است لوازمی باشد که ثبوتاً در عالم واقع و نفس‌الامر بین این دو مفاد هیچ‌گونه تلازمی وجود نداشته باشد، گرچه مردم این تلازم را بفهمند، در همین مثال «ان جائك زيد» فأكرمه» تعلق وجوب اکرام بر مجيء با نفی اکرام عند عدم المجيء ثبوتاً و فی نفس‌الامر هیچ‌گونه تلازمی ندارد. یعنی در عالم واقع و در حاقّ واقع بین وجوب اکرام عند المجيء و بین عدم وجوب اکرام عند عدم المجيء در حاقّ واقع کلامی ارتباطی نیست. به عبارت دیگر به کلام مربوط نیست و این استنباط عرفی به بیان متکلم دخل و ربطی ندارد.

بناءً علی هذا آن مفاهیمی که به نحو اطلاق، ثبوتاً مترتب بر معنا و مفاد منطوق نباشد را ما مفهوم اسم می‌گذاریم و آنچه را که متکلم ملتزم به تعهد به آن است را منطوق می‌نامیم. سواءً اینکه مفاد مطابقی باشد یا تضمینی یا التزامی. به عبارت دیگر مفاد مطابقی و تضمینی و التزام، اینها مفاد دلالت لفظیه وضعیه هستند و مفاد مفهوم و جملات مفهومیّه به دلالت لفظیه کاری ندارند، به بناء

عقلانی کار دارند. یعنی وقتی متکلم در مقام بیان است و مقدمات حکمت - که عبارتند از: اول اینکه در افاده معنا مرید است؛ دوم اینکه مرید است در افاده معنا از ظهور و از ظواهر، چون ممکن است که در مقام تقیه باشد یا در مقام غیر تقیه از مصالح و از دواعی مختلفه باشد؛ سوم اینکه کلام او کلام مجمل و مبهمی نباشد و در مقام تفهیم و در مقام تبیین و تبیین تمام مطلب باشد؛ و چهارم اینکه ظهور، حجیت داشته باشد - آن وقت ما حکم می‌کنیم بر اینکه منظور و مراد جدی متکلم از این کلام، این معناست.

صحبت در این است که در آن دو معنای اول که اراده باشد و اراده افاده از این ظهور، این بنا را عقلا می‌گذارند، نه اینکه خود لفظ یک همچنین دلالتی داشته باشد. وقتی که متکلم یک لفظی را بیان می‌کند خود این لفظ دلالت بر اراده متکلم ندارد، خب این معنا روشن است دیگر. و همین طور اینکه این لفظ، معنای ظاهری او قصد شده است، بر این هم دلالتی ندارد. این عقلا هستند که می‌گویند یک متکلم حکیم در مقام بیان، غایت طبیعی کلام را هم چون سایر افعال خود لحاظ می‌کند.

هر فعلی را که فاعل حکیم - یعنی فاعلی که فعل او از روی عقل و تعقل است، نه از روی جنون و سهو و امثال ذلک - انجام می‌دهد، یک غایتی را بر این فعلش مترتب می‌کند. افعال ما، شامل الفاظ ما هم خواهند شد، الفاظ هم یکی از افعال هستند. بنابراین متکلم در مقام بیان خواهی نخواهی غایت طبیعی این الفاظ را که افاده معناست در نظر دارد و ما نمی‌توانیم این معنا را از کلام متکلم منسلخ کنیم و الاً دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، دیگر کسی به کسی توجه ندارد، دیگر تمام کلام همه، هزل و لغو می‌شود.

حالا در اینکه متکلم یک قیدی را در کلام می‌آورد، یک شرطی را در کلام می‌آورد، یک لقبی را در کلام می‌آورد، یک وصف و یا غایت و امثال ذلک را در کلام می‌آورد. آیا در ادخال این امور در این کلام، بنای عقلا بر دخالت این امور در مفاد و افاده معنا از متکلم نیست؟ خب بی‌جهت که متکلم یک معنایی را اضافه نمی‌کند، اگر قرار باشد که وجوب اکرام مترتب بر مجيء نباشد، خب چرا وجوب اکرام را به نحو عموم و مطلق بیان نکرد؟ بگوید «اکرم زیداً»، اگر منظور شارع در تعلق زکات خود نمو و کیفیت و کمیت اغنام بود، چرا تعلق زکات به غنم را مترتب بر وصف سائمه ذکر کرد؟ پس بنابراین باید بگوید «فی الغنم زکوۃ». این ازدیاد لفظ سائمه در این کلام از یک متکلم حکیم به چه منظور است؟ لولا دخالت این قید در افاده معنا، وجهی برای ادخال این قید در این کلام، باقی نمی‌ماند. بنابراین بنای عقلا از باب زیاده المبانی تدلّ علی زیاده المعانی در این است که کلامی که دارای قید زائدی بر آن معنای اطلاق کلام خود است، در توسعه و تضییق آن معنای اطلاق، قطعاً

دخالت دارد. وجوب اکرام زید به توسعه و اطلاق خود با تعلیق بر مجيء حدّ می خورد. وجوب زکوة بر اغنام در حال اطلاق، با تعلیق بر سائمه بودن حدّ می خورد.

بناءً علی هذا بنای عقلا بر دخالت و عدم دخالت یک قید به عنوان مطلق قید، چه شرط، چه غایت، چه وصف، چه لقب و امثال ذلک - ما قید را مطلق می گیریم - در توضیح و توسعه آن حکم بر آن موضوع، از آن مواردی است که لا ینکر است.

فلهذا دلالت لفظ بر معنای مطابقی و تضمّنی و التزامی، داخل در منطوق می شود، از این باب که کلام بنفسه و بذاته دلالت دارد. دلالت کلام بر آن معنای التزامی که بواسطه قید، حاصل شده، چون از باب بنای عقلاست از دلالات لفظیه وضعیه خارج می شود. روشن شد؟ پس مفهوم از باب منطوق خارج می شود به لحاظ بنای عقلا و منطوق داخل می شود در دلالات سه گانه، از باب دلالت لفظ بذاته بر آن مفاد منطوقی و تضمّنی و التزامی. این ملاک برای تمییز بین منطوق و بین مفهومی است که ذکر شد.

پس بنابراین حدّ فاصل بین منطوق و مفهوم عبارت است از دلالت لفظیه وضعیه و بنای عقلائی چه در مفهوم موافقت و چه در مفهوم مخالفت، مفهوم مخالفت و موافقت به عنوان توسعه و به عنوان توضیح هر کدام از اینها باشد از جهت بنای عقلائی است.

عرض می شود که در باب دلالت الفاظ بر معانی و مفاد خود، به نظر می رسد که در اینجا یک مسامحه ای شده است. همان طوری که عرض شد دلالت لفظ بر معنای مطابقی و بر معنای تضمّنی، دلالت لفظیه وضعیه است، چه متکلم در مقام بیان باشد یا در مقام بیان نباشد. حتی دلالت الفاظ بر آن معنای التزامیه، همچون حاتم بر جود یا کثرت رماد که دلالت بر جود می کند و امثال ذلک، تمام اینها بواسطه دلالت لفظیه وضعیه است.

إنّما الکلام در اینکه آن دلالت جدی و دلالت ثبوتی که عرض کردیم دلالت وجودی باشد بر تحقّق این مفاد در عالم اعیان و در نفس الأمر، آن نیاز به اراده جدی متکلم دارد که مخاطب این معنا را از بنای عقلائی می فهمد؛ در این حرفی نیست. حالا صحبت در این است که بناء عقلائی چه بنایی است؟ آیا این بنای عقلائی خارج از بنای عقل است یا اینکه خارج نیست؟ و آیا بناء عقلا یک معنای جدای از حکومت عقل بر ترتب حکمی بر موضوع است یا اینکه نه همان حکومت عقل است؟ لاشکّ و لاشبهه که هیچگونه دخلی برای عرف من حیث أنّه عرف در بنای عقلائی وجود ندارد و یؤیّد ذلک اینکه بسیاری از افراد و بلکه کافّه عرف و ناس در ترتب لوازم بناء عقلائی بر کلام، هیچ گاه نظر عرف را نمی دانند و نظر بناء عقلائی را نمی دانند.

یک بچه‌ای که بواسطهٔ بناء عقلائیة بر احکام پدرش ترتیب اثر می‌دهد، این بچه بناء عقلائیة نمی‌داند چیست، این بچه چه می‌فهمد عرف کیست؟ عقلا که هستند؟ شما به یک بچهٔ چهار ساله تان وقتی یک امری کنید، می‌دود دنبال امر. آیا او بناء عقلائیة می‌فهمد؟ آیا می‌فهمد شما در مقام ارادهٔ جدی هستید یا نیستید؟ آیا ارادهٔ ظهور از این کلام کردید یا نکردید؟ تمام اینها را سر جمع می‌کند با هم حل و فصل می‌کند به مقتضای بنای عقلائیة و مقدمات حکمت حکم می‌کند بر اینکه شما در مقام ارادهٔ جدی هستید و به دنبال مطلب!! این حرفها چیست؟ اینها چیست؟ به بچه می‌گوئید آقا برو این کار را انجام بده، بلند می‌شود می‌رود. به بزرگتر هم می‌گوئید انجام بده، آن هم می‌رود انجام می‌دهد. مولا به شما امر کند، دنبالش می‌روید. شما مولا برای عبد باشید، عبد دنبالش می‌رود. این بناء عقلائیة اینجا چه معنایی دارد؟

یعنی منظور من این است که این تفکیکی که تا به حال شده است بر حکم عقلی و حکم عقلائی، این تفکیک جا ندارد. این تفکیک اصلاً غلط است. بین بناء عقلائیة و بین بناء عقل تفکیکی نیست تا آنکه ما مسئلهٔ بناء عقلائیة را از مسائل احکام عرفیه بدانیم و حکم عقل را جدای از احکام عرفیه بدانیم. این حرفها نیست. یکی است.

منتهی صحبت در این است که وقتی که یک فرد در مقام تخاطب در قبال حکم مولا قرار می‌گیرد، عقل او حاکم است بر اینکه مولا قصد جدی دارد البته تا مادامی که خلافش ثابت نشود. چطور اینکه چه عبد به الفاظ و به وضع الفاظ اطلاع داشته باشد یا نداشته باشد، از هیئت مولا، به ارادهٔ مولا از فعل یا از لفظ پی می‌برد. وقتی که مولا می‌گوید این عمل را انجام بده این عبد با این عمل و با این کیفیت به سمت مطلوب منبعث می‌شود، به اینکه آن مطلوب را اتیان کند بر انگیخته می‌شود. آیا در آنجا از خودش سؤال می‌کند که بناء عقلائیة در اینجا چیست؟ این حرفها را ندارد. عقل عبد، عقل صبی، عقل مردم در اینجا حاکم است بر اینکه چکار کند؟ به سمت مسیر حرکت کند و مسئله مسئلهٔ عرفیست. اگر در دنیا هیچ‌کس هم نباشد اصلاً عرفی هم نباشد یک نفر روی کرهٔ زمین باشد به نام عبد و بنده، همین مسئله در آنجا هم هست، نه کتابی خوانده‌اند، نه قانونی دیده‌اند، این حرفها نیست.

تفکیک بین بناء عقلائیة و حکم عقل اصلاً معنا ندارد این اولاً، که تمام این اوضاع همه می‌رود پی کارش البته راجع به همین مسائل بناء عقلائیة بعداً بحث مفصل می‌آید که مباحث حسن و قبح عقلی و استحسان و استقباح و این حرفها می‌آید. ما فعلاً به عنوان همین خالی نبودن عریضه راجع به این قضیه فقط یک اشاره‌ای کردیم.

مطلب دوم اینکه مگر در دلالت لفظ بر معنای التزامی ما نیاز به قرینه نداریم؟ چطور شد شما در افاده آن معنای جدی و آن معنای مفاد و مفهوم به بناء عقلا نیاز داشتید و دلالت لفظ را بر آن مفاد، دلالت لفظیه نمی‌دانستید و آن را دلالت بنفسه و بذاته نمی‌دانستید؟

چون بناء عقلائییه در اینجا حاکم است آن مفهوم در اینجا از این کلام استفاده می‌شود و لذا متکلم می‌تواند بگوید که من این مفهوم را نگفتم و متعهد به او هم نیستم یا اینکه مخاطب می‌تواند انکار بکند که من هیچ گونه ملتزم به اتیان مفهوم نیستم، بخاطر این است که منطوقش این است که وجوب اکرام عند الوجوب زید و بقیه‌اش هم که دلالتی ندارد.

ولی نکته در اینجا است که دلالت لفظ بر معنای التزامی هم، به دلالت لفظیه وضعیه نیست، به حکم عقل است و در آنجا هم ما نیاز به قرائن داریم. متنها یک وقت قرائن، قرائن بین است، یک وقتی قرائن، قرائن غیر بین است و بر حسب اختلاف مخاطبین، افاده آن معنای التزامی تفاوت پیدا می‌کند. یک مخاطب ذهنش حدید است یک مخاطب ذهنش بلید است، تفاوت پیدا می‌کند.

وقتی که من می‌گویم زید کثیر الرماد یک وقتی در مقام بیان جود او هستم، خب در اینجا باید قرائن باشد. کثرت رماد فی حد نفسه دلالت بر جود نمی‌کند. قرائن حالیه و مقامیه باید در اینجا باشد تا او را برساند. این کثرت رماد ممکن است در زمستان باشد و دلالت بر زیادی اشتعال هیزم می‌کند به خاطر سرما و این چه ربطی به جود دارد. این کثرت رماد یک وقتی در تابستان است و به خاطر یک مصلحتی است که آن صاحب خانه یا زید اقتضاء کرده که برای آن مصلحت نار مشتعل کند. باید قرائن مقامیه و حالیه باشد تا بواسطه آن قرائن شما پی به جود زید ببرید. مگر غیر از این است؟ همین زیادی و کثرت رماد در یک موقعیتی دلالت دارد و در یک موقعیتی هم هیچ دلالت ندارد. و لهذا فرموده‌اند برای دلالت الفاظ بر معانی کنائی همچون دلالت الفاظ بر آن معانی مجازیه نیاز به قرائن داریم. در هر دوی اینها قرینه می‌خواهیم، چه در معانی مجازیه و چه در معانی کنائیه. چه قرائن، قرائن حالیه و مقامیه باشد و چه مقالیه باشد.

و اینکه شما می‌فرمائید مفهوم بواسطه بناء عقلائییه مترتب بر متکلم می‌شود و متکلم ملتزم به او می‌شود، نه بواسطه دلالت لفظیه، محل تأمل است. در دلالت الفاظ بر معانی التزامیه که شما او را داخل در دلالت لفظیه وضعیه گرفتید، در آنجا هم بنای عقلائییه است. چرا در آنجا این حرف را نمی‌زنید؟ عقلا می‌گویند در اینجا این کلام دلالت بر آن معنای کنائی دارد. همان طوری که عقلا می‌گویند در «إن جاءک زید فأكرمه» دلالت بر عدم اکرام عند عدم المجئی دارد؛ در آنجا هم همینطور است. ما الفرق بینهما؟ هیچ فرقی نیست. اگر شما مفهوم را از باب بناء عقلائییه حجّت می‌دانید و به

این لحاظ از منطوق جدا می‌کنید، در دلالت الفاظ بر معانی التزامیه هم باید بگوئید در آنجا هم مفهوم است، در حالتی که لم یتفوّه به أحد؛ و اگر شما بناء عقلائیّه را کنار می‌گذارید، دلالت خود لفظ را در اینجا دخیل می‌دانید، پس چرا در اینجا می‌گوئید که در صورت اول متکلم ملتزم به تنطق به او است، به اینکه این مطلب را تفوّه کرده است، ولی در صورت دوم می‌تواند انکار کند که من نگفتم. این چه فرقی است؟ بنابراین آنچه که به نظر می‌رسد این است که هیچگونه فرقی بین مفهوم و بین منطوق در دلالت التزامیه بالمعنی الأعم یا بالمعنی الأخص، وجود ندارد و مفهوم شامل دلالت لفظیه بر معانی التزامیه خواهد شد بای نحو کان و این مطلب شما هم در اینجا جایی ندارد.

ثالثاً اینکه چه کسی گفته که اگر من بگویم «إن جاءك زيدٌ فأكرمه»، در اینجا متکلم می‌تواند عدم التزام به آن مفهوم را اثبات کند؟ نخیر، چه در دلالت منطوقیه و چه در دلالت مفهومیه فرقی نمی‌کند، اگر ما قائل به مفهوم در شرط بشویم، هیچگونه فرقی نیست در اینکه به آن مفاد منطوقی یا تضمینی یا التزامی، بای نحو کان، ملتزم بشود. باید به عدم اکرام عند عدم مجئ ملتزم بشود، ما روی عهده و گرده‌اش می‌گذاریم. چه فرقی می‌کند، وقتی که قرار باشد در دلالت التزامیه شما بگوئید او ملتزم است، چطور در مفهوم ملتزم نباشد؟ ملتزم است و لذا إقرار العقلا علی أنفسهم جائزاً را در باب مفاهیم می‌برند و در آنجا می‌گویند که اگر شخص عاقلی اقرار کند، ملتزم به مفاهیم اقرارش هم خواهد شد. تمام آنها چیست؟ همه آنها التزام دارد چه بخواهد و چه نخواهد، در التزامش فرقی نمی‌کند. چطور اینکه چه غافل باشد از آن معنای التزامی یا از آن معنای التزامی غافل نباشد، ملتزم به آن معنای التزام بالمعنی الأخص خواهد بود. اگر بگوید زیدٌ أعمی ملتزم به بصر ملکه در مقابل أعمی خواهد بود، چه ملتفت باشد به بصر یا نباشد، از این نقطه نظر هیچ فرقی نمی‌کند. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که این ملاک هم در جای خودش واقع نیست تا ببینیم چه باید بشود.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.